

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به مراتب بلوغ بود در آن آیاتی که می شود از آنها استفاده تکلیف را کرد و بلوغ نوعی را در هر موردی می توانیم استفاده بکنیم، البته آیاتی که در مورد عقل و غیرش است هنوز مانده است و همچنین روایاتی که در این زمینه است.

راجع به حضرت یوسف عرض شد که در آیه شریفه دارد که **وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ** ﴿یوسف، ۲۲﴾ وقتی که به مرتبه اشد رسید که دیروز عرض شد منظور از اشد در آن چه که از خود آیات استنباط می شود و همین طور از کلمات لغوین، حالا اختلافشان را عرض می کنم که به چه جهتی است، این است که به مرتبه بلوغ عقلی برسد، مضافاً بر اینکه در روایت صحیح

السند از ابو حمزه ثمالی، از امام سجاد علیه السلام تصریح شده است که حضرت یوسف مراهق بوده یعنی هنوز به مرحله بلوغ حُلْم نرسیده بوده و به این روایات از این نقطه نظر می شود اعتماد کرد چون:
اولاً روایات روایات تاریخی است.

ثانیاً اگر در روایتی شخص موثوق باشد و در آن روایت قُیودی ذکر بشود که آن قیود بر حسب طبع ظاهری مورد توجه متکلم باشد، این دلالت بر صحت استناد روایت به معصوم را می کند یا به غیر معصوم، فرق نمی کند.

ببینید در اینجا حضرت دارد که *إِنَّ یُوسُفَ کَانَ مُرَاهِقًا*، این قیدی که در اینجا آمده این در اینجا مورد تأکید است که موقعیت حضرت یوسف را بیان کند. جا دارد که فرض کنید که من باب مثال راوی سؤال کند که حضرت یوسف در چه سنی بوده؟ این شخص در چه وضعیتی بوده؟ یعنی وقتی که این قضیه حالا می خواهد اتفاق بیفتد با *إِمْرَأَةَ الْعَزِيزِ*، بالاخره چه سنی داشته؟ این در چه وضعیتی بوده؟ آن وقت ممکن است یک کسی فرض کنید که بگوید طبع اولیة قضیه این است که بگوئیم بیست سال بوده، یکی می گوید هیجده سال بوده یا فرض کنید

که در بعضی از تفاسیر اهل تسنن این است که سی و سه سال بوده! گفتم عجب امرائۀ خری بوده! از بچگی تا سی و سه سالگی در خانه‌اش بوده به این کاری نداشته، موقع سی و سه سالگی رفته به سراغش مثل اینکه کم داشته! نه، این طور نبوده است. او خلاصه...!

سؤال: یک روایت هست که گفته مراهق ده ساله است.

جواب: حالا روایاتش را عرض می‌کنم که...، مراهق آن هم که ده سال معنا کرده که هست. روایات دیگری هم در این زمینه هست که دلالت می‌کند که حضرت یوسف هنوز به سن حلم نرسیده بوده.

سؤال: مراوده چه معنایی دارد؟

جواب: مراوده یعنی صحبت کردن، رفت و آمد

کردن

سؤال: ...؟

جواب: بله، مراهق بوده

سؤال: در عین حالی که مراهق بوده از او

درخواست کرده؟

جواب: بله، مگر از مراهق کار بر نمی‌آید آقا؟!!

سؤال: وقتی هنوز به حلم نرسیده باشد

جواب: نرسد، دیروز عرض کردم...

سؤال: شرایط جوّی و محیطی باعث می‌شود که

طرف...

جواب: نه آقا، نخیر آقا! اصلاً خیلی‌ها...!

حضرتعالی نمی‌دانم در چه منطقه‌ای، در چه

وضعیتی...؟ بنده که خیلی سراغ دارم که اینها قبل از

حلم و این حرفها خیلی موفق بودند، گرچه بعضی

ها بعد از آن هم چندان مسئله‌ای ندارند ولی خیلی

ها قبلش و اینها نه، یعنی مشکل نیست.

بعضی‌ها هیجده سال ذکر کردند، بعضی‌ها بیست

سال و بعضی‌ها سی و سه سال، دیگر آنها خیلی...!

آنوقت صحبت در مورد قوت استناد حدیث

است که در اینجا راوی وقتی می‌آید نقل می‌کند از

امام علیه السلام که مراحقاً، نمی‌توانیم بگوئیم این

یک لفظی است که راوی از خودش اضافه کرده

است. این یک قیدی است که راوی روی آن نظر

دارد و امام باید روی آن نظر داشته باشد که این قید

به خصوص را آورده. چون مسائل در روایات،

فرض کنید که من باب مثال آن بناهایی که بر عدم
زیاده و امثال ذلک هست اینها مربوط به یک الفاظی
است که این الفاظ خیلی وجود و عدمش دخالتی در
معنای روایات ندارد اما اگر، این را دقت داشته باشید
که اگر ما دو روایت دیدیم که در یکی از آن دو
روایت قیدی زائد واقع شده که زیادی این قید تأثیر
اساسی در معنای روایت می‌کند نمی‌توانیم این را
داخل در آن اصل عدم زیاده بکنیم ها! در اصل عدم
زیاده ما چه می‌گوئیم؟ می‌گوئیم در این روایتی که
نقص دارد، راوی انداخته، راوی از ذهنش افتاده،
راوی فراموش کرده. ولی اصل با آن چیزی است که
راوی دیگر نقل کرده و ذکر کرده، صحیح آن است.
این در موردی است که وجود یک لفظ تأثیر اساسی
نداشته باشد در معنای روایت، فرض کنید که این *إِنَّ*
دارد و آن ندارد، می‌گوئیم *إِنَّ* را که دارد حالا به
معنای تأکید است یا اینکه فرض کنید...

اما اگر یک قیدی آمد که آن قید، آن موضوع برای
حکم را منجز می‌کند و از شرایط تحقق موضوع
است، دیگر ما در اینجا نمی‌توانیم بگوئیم که راوی

در اینجا نسیان کرده. خوب معنا ندارد راوی بیاید یک روایتی را از امام علیه السلام نقل بکند، آن وقت آن شرط اساسی در روایت را حذف بکند؟! این اصلاً معنا ندارد. [در این صورت] اصلاً راوی از وثاقت می‌افتد. مثل اینکه فرض بکنید راوی بیاید از امام علیه السلام نقل بکند که حضرت فرمودند نماز عبارت است از حمد و قل هو الله و فلان و رکوع و تشهد. سجده را می‌اندازد. خوب بابا، سجده از ارکان نماز است. بعد می‌گوئیم در اینجا سجده را فراموش کرده، چطور فراموش می‌کند؟ سجده که حتی نه تنها از شرایط صحت، بلکه از شرایط تسمیة صلاة به اسم صلاة است، نمی‌شود ما این را جزء آن مبنای اصالت عدم حذف ذکر بکنیم، حالا فرض بکنید که قل هو الله را ذکر نمی‌کند، می‌گوئیم حالا قل هو الله جزء شرایط اساسی شرط خود فعل نیست، شرایط صحّت است، قنوت را یادش می‌رود بگوید، اما اگر فرض کنید که رکوع را فراموش بکند، یا اینکه اصلاً سجود را فراموش کند، این اصلاً جزء آن [اصالت عدم حذف] نیست. این مطلب مربوط به آنجا.

در اینجا هم ما همین حرف را می‌زنیم: مراهق به کسی گفته می‌شود که این شخص هنوز به مرحله بلوغ حلم نرسیده باشد، آنوقت ابوحمزه بیاید این عبارت مراهق را در اینجا بیاورد، با توجه به یک همچنین زمینه ای که زمینه این است که بعد از بلوغ می‌بایست باشد نه قبل از بلوغ، [با توجه به] این [مطلب،] معلوم است که قطعاً امام علیه السلام این لفظ را در اینجا ذکر کرده‌اند. این یک نکته‌ای است در اینجا که مربوط به خود حدیث است.

خب راجع به حضرت ...

... حالا [با توجه به] آن صحبتی که دیروز در معنای اشد بیان کردیم [و مطالبی که پیرامون آن رد و بدل شد،] البته من کتب لغت را دیده بودم و به نظرم رسید که دیگر نیازی [به بیان آنها] نیست ولی [با توجه به سؤالات و اشکالاتی که دیروز مطرح شد،] در اینجا [بهتر دیدم که] آن معنای اشد و همین طور معنای رشد و این چیزهایی که دلالت بر مدّعی ما می‌کند، این مطالب را من از اینجا [از خود کتب لغت] عرض کنم:

در لسان العرب می‌فرماید که **الشِدَّةُ الْقُوَّةُ وَ الْجَلَادَةُ وَ الشَّدِيدُ الرَّجُلُ الْقَوِيُّ** بعد می‌آید پایین تا می‌فرماید که **وَ الْأَشَدُّ مَبْلَغُ الرَّجُلِ الْحُنْكَةُ وَ الْمَعْرِفَةُ** این که مرد به مرتبهٔ حُنْكَه و معرفت برسد که حالا حُنْكَه معنا می‌شود: مرتبهٔ تجربه، مرتبهٔ بصیرت در امور را می‌گویند حُنْكَه. در اینجا دربارهٔ حُنْكَه می‌گوید **الْحُنْكَةُ أَلْسِنٌ**، هم به سن گفته می‌شود و هم به تجربه گفته می‌شود **وَ الْبَصْرُ بِالْأُمُورِ**، بصیرتِ بالأمور را می‌گویند حُنْكَه، **حَنْكَةُ التَّجَارِبِ وَ السِّنِّ هَذَبْتُهُ**. حَنْكَةُ: وقتی که یک کسی سنش زیاد می‌شود افتاده حال می‌شود، متواضع می‌شود، همین طور وقتی تجربهٔ انسان بالا می‌رود انسان تهذیب پیدا می‌کند.

ازهری می‌گوید که **حَنْكَةُ السِّنِّ إِذَا ثَبَّتَ أَسْنَانُ الَّتِي تَسْمَى أَسْنَانُ الْعَقْلِ** وقتی می‌گویند سن، او را [حنک] کرد یعنی آن دندانهای عقلش در آنجا در آمد، یعنی به مرتبهٔ تعقل رسید. **حَنْكَةُ السِّنِّ إِذَا أَحْكَمْتَهُ التَّجَارِبُ وَ الْأُمُورِ**، سن، او را حَنْك نمود یعنی تجاربی که به واسطهٔ سن برای او پیدا می‌شود او را به مرحلهٔ احکام رساند، به مرحلهٔ اتقان رساند. **لَيْثٌ** در اینجا می‌فرماید: **يَقُولُونَ هُمْ أَهْلُ الْحَنْكِ**

و الحنک و الحنکه ای اهل السنّ و التجارب، به تجربه می‌گویند. حنکتک الامور ای راضتک و هدبتک تو را راضی کرد و خلاصه به مرحله رضایت در آورد، و تو را تهذیب نمود

سؤال: راضتک، مگر ورزش دادن نیست؟

تمرین؟

جواب: تمرین است دیگر، بله، راضی یعنی همین دیگر، منظورم همین بود. یعنی یک ممارست در اینجا برای تو بوجود آورد. از همان تهذیب که به معنای مجاهده و پاک کردن و این چیزها است.

حَنَكَةُ الشَّيْءِ فَهَمَّتُهُ وَ أَحْكَمْتَهُ يَكُ شَيْئًا رَاضِيًا
شما می‌فهمید و احکام می‌کنید و اتقان در آن می‌کنید می‌گویند حَنَكَةُ الشَّيْءِ.

فَرَّاءٌ مِّمَّنْ يَفْرَأُ: رَجُلٌ حَنِكَ وَ أَمْرَأَةٌ حَنِكَ يَأْتِي
حُنْكَ وَ حُنْكَهُ هَر دَوِي أَنهَآ هَسْت، إِذَا كَانَا لَبِيْبِيْنَ
عَاقِلِيْنَ اِيْن مَعْنَى بَه حُنْكَهُ اَسْت. حَالَا دَر اِيْنجَا
اِيْشَان مِي فَرْمَايْد كَه: وَ الْاَشْدُّ بِمَبْلَغِ الرَّجُلِ الْحُنْكَ وَ
الْمَعْرِفَةُ مِي گُوِيْنْد. بَه يَكِ شَخْصِي كَه بَه يَكِ مَرْتَبَةُ
عَقْلٍ وَ تَجْرِبَةٍ وَ فَهْمٍ بَرَسْد بَه اَن مِي گُوِيْنْد اَشْد. قَال
اللّٰهُ تَعَالَى: ... حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ... ﴿الأحقاف﴾،

۱۵

قال الازهرى: الْأَشْدُّ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى فِي
ثَلَاثَةِ مَعَانٍ يَقْرَبُ اِخْتِلَافًا فَأَمَّا قَوْلُهُ فِي قِصَّةِ يُوسُفَ
عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ... ﴿يوسف، ٢٢﴾

ازهری می گوید: فمعناه الإدراك و البلوغ به مرحله
ادراك و بلوغ رسیده بود و حينئذٍ راودتهُ امرأة العزيز
النَّفْسِ وَ كَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا

بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ ... ﴿الأنعام، ١٥٢﴾

مَعَنَاهُ اِحْفَظُوا عَلَيْهِ مَالَ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ فَإِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ
فَادْفَعُوا إِلَيْهِ الْمَالَ كَمَا فِي اِئْتِجَابِ بَلُوغِ جِنْسِي نِيَامَدِهِ، وَ
بَلُوغُهُ أَشُدَّهُ أَنْ يُأْنَسَ مِنْهُ الرُّشْدُ وَ بَلُوغُهُ أَشُدَّهُ اَيْنَ،
اَيْنَ اسْتِ، اِئْتِجَابِ بَلُوغِ أَشُدِّ بَرَسِدِ چَه مَرْتَبَه‌ای
اسْتِ؟ اِنْ يُأْنَسَ مِنْهُ الرُّشْدُ، رَشْدُ اِزْ اَوْ دِيدَه بَشُودِ، مَعَ
اِنْ يَكُونُ بِالْغَا يَعْنِي عِلَاوَهٗ بَر رَشْدِ، اَيْنِجَا مِي فَرْمَايِدِ
كَمَا بِالْغِ هَم بَايِدْ بَاشِدِ. وَ قَالَ بَعْضُ حَتَّى يَبْلُغَ اِشْدَهٗ
حَتَّى يَبْلُغَ الثَّمَانِي عَشْرَةَ سَنَةً بِه هِيَجْدَه سَالِ دَر اَيْنِجَا
گفته می شود، یعنی در هیجده سال مرحله اشُد پیدا
می شود. بعد دیگر بقیه مسائل را ایشان می فرماید که
به همان معنایی است که عرض کردیم.

صحبتی که در اینجا راجع به لغت و معنای لغوی
هست این است که آنچه که از لغت فهمیده می شود
این است که اَشْدُّ عبارت است از آن إدراك و

بصیرتی که برای مرد پیدا می‌شود ولی این ادراک و بصیرت باید به واسطهٔ تجربهٔ و مرور زمان برایش پیدا بشود. یعنی همان طوری که دیروز عرض کردم و در اینجا هم دلالت دارد، اشدُّ عبارت است از آن ادراک و فهم و بصیرت در امور که ملازم است با مرور زمان، با گذشت زمان، لذا بعضی‌ها می‌گویند هیچده سال، بعضی‌ها می‌گویند بیست و سه سال، بعضی‌ها می‌گویند سی و سه سال، اینها مراتبی است که اگر اشدُّ یک مرتبهٔ خاص باشد، خب اختلاف در بلوغ، دیگر در اینجا معنا ندارد. پس از اختلاف در سن ما استفاده می‌کنیم که بلوغ حلم در اینجا مطرح نیست، گذشت [زمان در اینجا مطرح است]. ... حالا یکی فرض کنید که هیچده سالش باشد و احتلام هم نشود، اینکه اختلاف کرده‌اند و بعضی‌ها گفته‌اند [۱۸ و ۲۳ و ۳۳ و ...] حتی بعضی‌ها اربعین سنه هم ذکر کرده‌اند، اینکه اختلاف شده و یکی گفته بیست و سه سال و ...، نه اینکه وحی مُنزل است بیست و سه سال بودن، هیچده سال بودن، هفده سال بودن، آمدند یک میزانی را برای این بلوغ عقلی ذکر

کرده‌اند که در این سنین این بلوغ عقلی پیدا می‌شود، یکی گفته آقا هیجده سالگی پیدا می‌شود، یکی گفته فرض کنید سی و سه سالگی، یکی گفته بیست و چند سالگی، و ما از اینجا...،

ولی در معنای بلوغ حُلْم چرا کسی اختلاف نمی‌کند؟ احتلام یک امری است که تکوینی است و در خارج است دیگر. خب امری است که در خارج انجام می‌شود، دیگر اختلاف ندارد. به یکی بگویند که آقا نه، این احتلام نیست آن احتلام است! در احتلام اختلاف نیست. یا فرض کنید در اینکه کسی که به پانزده سال برسد بالغ می‌شود از نظر تکلیف و...، در اینکه اختلاف نیست خب پانزده سال پانزده سال است دیگر، حُلْم، حلم است دیگر، این که دیگر [اختلاف ندارد] این که اختلاف می‌شود خودش دلیل بر این است که استنباط در اینجا مدخلیت پیدا کرده است نه اینکه در واقع لغت عرب وضع کرده است اَشْد را برای حلم، وضع نکرده، اگر وضع می‌کرد که دیگر اختلاف در اینجا معنا نداشت. این که استنباط در این جا دَخیل است، یکی می‌گوید هیجده سال، یکی می‌گوید حلم، یکی می‌گوید تازه بعد از حلم باید رشد پیدا بکند، این

دلیل بر این است که واضع العرب برای اشد، حلم را در نظر نگرفته، رشد عقلی را در نظر گرفته که آن رشد عقلی به حسب متعارف عرفی در بعد از بلوغ تازه پیدا می‌شود، نه قبل از بلوغ، بعد از بلوغ است والا پانزده سالگی کسی...، لذا اشد به آنی می‌گویند که بالغ بشود که هیچ، تازه بعد از آن آنستم منهم رشد، این را می‌گویند اشد. پس بلوغ در اینجا مطرح نیست.

با توجه به این نکته ما می‌فهمیم روایتی را که امام سجاد ذکر کرده، آن روایت، روایت صحیح است چون در آن اشد، عقل لحاظ شده است حالا چه قبل از بلوغ چه بعد از بلوغ، منتهی چون به حسب متعارف عرفی این ملازم با بعد از بلوغ است اینها آمده‌اند در اینجا بعد [از بلوغ] را ذکر کرده‌اند. امام علیه‌السلام می‌فرماید: نه، در قضیه یوسف این طور نبوده است. در قضیه یوسف با اینکه به مرحله اشد رسیده بود ولی کان مُراهقاً، هنوز آن بلوغ احتلامی برای او حاصل نشده بوده یا در همان اعوان بوده، یعنی در همان اعوان احتلام نه بعد احتلام، چون اگر احتلام بشود یعنی بالغ شد دیگر، اینکه دیگر معنا ندارد مُراهقاً، حتی در بعضی از روایات

همان طور که ایشان می‌فرمایند به ده سال و اینها ذکر شده و به حسب ظاهر مقام مخاطب و مقام خود وجود قضیه، معنا ندارد که وقتی حضرت یوسف را از چاه در می‌آورند این صبی باشد طبق این [روایت] اما این بیاید در خانه عزیز مصر با آن جمال و زیبایش و سالهای سال بماند و این اصلاً انگار نه انگار، بعد این [حضرت یوسف] بالغ بشود و هیجده سالش بشود و این [زلیخا] بیاید سراغش؟ این خیلی! یعنی از مستبعد یک کمی آن طرف تر، مستحیل شاید باشد، شاید هم مستحیل عقلی و عرفی باشد که فرض کنید که این با تمام امکانات و فلان و این حرفها...! بلکه این امرأه عزیز مترصد بوده که خلاصه آثاری ببیند که بتواند با او مراوده داشته باشد. لذا منافاتی ندارد که در سنین سیزده سالگی این کار را کرده یا در سن چهارده سالگی این کار را کرده، قبل از این اعوان بلوغ به طوری که حضرت یوسف هم خودش تمایل داشته و ما مشاهده می‌کنیم از افرادی که اینها بالغ نیستند و اصلاً اینها ارتباط دارند الی ماشاءالله فرض کنید که همه می‌دانند که این...! ارتباط بین مذکر و مؤنث منوط به احتلام نیست. یک قضیه‌ای است که حتی خیلی‌ها

از دوران بچگی خیلی تمایل دارند و می‌خواهم بگویم این قضیه حتی به دوران شیر خوارگی و اینها هم می‌رسد. یکی از مسائل تربیتی که برای مادرها توصیه می‌کند همین مسئله است دیگر، می‌گویند در موقع تنظیف بچه و اینها، مواظب باشند و خیلی با او ور نروند در تنظیف و اینها، این کم کم عادت می‌کند، احساس می‌کند این مسأله را، اصلاً یکی از مسائل جدی و واقعی امروز است یعنی مسأله تخیل نیست، این واقعیت دارد، حالا این اوجش و نهایتش آن وقتی است که بالغ بشود و بعد از بالغ شدن، بله آن را می‌دانیم. بعد از بلوغ دیگر آن اوجش است اما نه اینکه اصلاً وجود نداشته باشد، هیچ التذادی را در اینجا نفهمد و هیچ نوع تحریکی را در اینجا متوجه نشود، این مسئله اصلاً خلاف قضیه است و بعید است که امرأه عزیز هم اگر عقل داشته باشد اینقدر صبر کند تا اینکه این بخواهد بالغ بشود و فلان و...! نه بابا آن یوسفی که آن تعریف را از او می‌کنند والله باید در عرض چند روز خلاصه این امرأه بیچاره را کله پا کرده باشد! حالا این اینقدر صبر کرده و هر چه طرفش می‌رود می‌بیند این بیغ است و هیچی حالیش نمی‌شود می‌گوید حالا صبر

می‌کنیم، دو سالی صبر می‌کنیم، سه سالی، این
نمی‌آید خیلی دیگر زیادی صبر بکند! خب حالا این
هم شوخی! یعنی شوخی و جدی.

سؤال: ...؟

جواب: ... می‌گرفت از چاه می‌آمد بالا دیگر،
اینکه [خیلی سخت] نبوده. یک بچه‌ای بوده که
اعتنایی خلاصه نمی‌شده، وزانی نمی‌آمده حضرت
یوسف در این. وانگهی در روایت هم داریم، صِغَر
سَنَسْ در روایات هم هست که حالا دیگر اینها را
عرض نمی‌کنیم، خودتان [آنها را هم ببینید] ولی آن
روایتی که مربوط به مراهقاً است چرا، آن را می‌آئیم
و می‌گوئیم.

از اینجا این استفاده را می‌شود کرد که منظور از
أَشَدُّ در اینجا، رسیدن به مرتبه بصیرت و کسب
تجربه ارتباطات اجتماعی است، این را می‌گویند
مرتبه أَشَدُّ که در لغت هم همین معنا شده بود. این
یک [مسئله].

مسئله دیگری که در مورد آنستُم منهم رُشدا
هست این است که رشد عبارت است از تکامل
عقلی نه حالا آن کمال، نه، یعنی شخصی که قابلیت

برای ادراک مصالح و مفسد را داشته باشد، به این قابلیت رشد می‌گویند، البته خب این مراتبی دارد، مرتبه پائین و مرتبه بالا. لذا این منوط به سن نیست.

درباره حضرت لوط در سوره هود می‌فرماید: ...

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ﴿هود، ۷۸﴾ یعنی کسی که عقل داشته باشد،

بتواند مصالح و مفسد را تشخیص بدهد، قبايح و ...

را بتواند تشخیص بدهد. می‌گوید یک مردی که

قبايح را بتواند بفهمد در میان شما وجود ندارد؟ که

رشد را در اینجا به معنای تشخیص مصالح و مفسد

گرفتند. یا در مورد حضرت ابراهیم می‌فرماید: **وَ**

لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ... ﴿الأنبياء، ۵۱﴾ ما به او

رشد دادیم، یعنی قوه تشخیص بین حق و باطل

دادیم، این مربوط به این است. لذا در مورد مرأه که

خیلی‌ها فتوی می‌دهند که اگر رشیده باشد، در

ازدواج نیاز به اجازه از پدر ندارد، بعضی‌ها هیجده

سال شمرده‌اند، بعضی‌ها بالاتر، این هیجده سال در

روایت نیست البته این طوری که در ذهنم هست به

نظر می‌رسد در یک روایتی هیجده سال هم ذکر

شده. در لغت بین هفده شمرده‌اند تا سی سالگی ...

سؤال: کلاً دختری که باکره هست منوط به اجازه

است ...

جواب: نه در مورد باکره غیر رشیده، آن نیاز به

اجازه پدر دارد دیگر

سؤال: غیر رشیده سن آنها حدود چهارده، پانزده

سال است

جواب: خب رشیده به چه کسی می گویند؟

سؤال: رشیده خب حدود هیجده به بالا

جواب: نه، ببینید ما می خواهیم یک امدی را

معین کنیم برای اینکه در این امد، دیگر به این رشید

می گویند. ما نمی توانیم...

سؤال: ...؟

جواب: احسنت! نمی توانیم. آن چیست؟ بر

حسب غالب می آیند تعیین می کنند. صحبت در این

است که حکمی را که به حسب غالب تعیین می کنند

این دیگر یک حکم تعبدی نخواهد شد.

ببینید یک وقتی شارع بر حسب غالب می آید

یک حکمی را یک مبنای غالبی برایش قرار می دهد

و این حکم را توسعه می دهد حتی به موارد غیر

غالب. یک وقتی این کار را انجام می دهد پس شارع

اغلب موارد را در نظر می گیرد می بیند...، هر قانونی

هم همین طور است، در هر مملکتی وقتی که می‌خواهند یک قانونی را تصویب کنند بالاخره در این قانون نقاط استثناء و قِلّه وجود دارد اما چرا این قانون را تصویب می‌کنند؟ چون همیشه در هر قانونی یک مورد ضعیفی هست اگر ما بخواهیم بخاطر آن مورد ضعف، قانون برای جامعه وضع نکنیم جامعه مختل می‌شود. لذا موارد غالب در اینجا لحاظ می‌شود، این موارد غالب حتی به موارد غیر غالب هم تسری پیدا می‌کند، مثل آن احکامی که مربوط به عده و امثال ذلک هست، بنابر آن مبنا که ما بگوئیم که مسائلی که مربوط به عده است حکمت است نه علت، موارد غالب موجب می‌شود که حتی در مورد غیر غالب هم ما همان حکم غالب را بکنیم. این بعنوان یک حکم کلی.

اما در بعضی از موارد ما می‌بینیم که حکم رفته روی یک عنوانی، حکم اولاً بلا اول روی عنوان رفته منتهی از باب تطبیق خارجی، رعایت غالب در این جا مدّ نظر گرفته شده. مثلاً در مورد زن حکم رفته روی عنوان رشد، اگر زن و دختر باکره رشد داشته

باشد احتیاجی به اجازه از پدر ندارد، بعد از امام سؤال می‌کند آقا این است؟ حضرت می‌فرماید: هیجده سال، هیجده سالی که حضرت در اینجا بیان می‌کنند نه به عنوان حکمی که حکم بتی و منجز است که حتی اگر فرض بکنید یک دختر در پانزده سالگی هم رشد داشت این [باید] اجازه بگیرد [چون هیجده ساله نشده، نه، ملاک اولی رشد است نه هیجده سالگی]. حضرت در اینجا برای تسهیل علی العباد، تسهیل علی المکلفین، یک زمانی را و یک امدی را تعیین می‌کنند، تعیین نکند چکار کنند؟ یعنی غالباً دخترهایی که به سن هیجده سال می‌رسند مصالح و مفاسد خودشان را می‌توانند تشخیص بدهند. این در اینجا موجب این نمی‌شود که اگر این رشد در یک دختر دوازده ساله پیدا بشود...

بنده خودم دیدم یک دختری را که حدوداً یازده سال سنش بود و از یک دختر بیست ساله بهتر می‌فهمید، یعنی وقتی که با من نشست بود و سؤال و جواب می‌کرد و [درباره مسائل] صحبت می‌کرد من دیدم الان این از یک بیست ساله بیشتر می‌فهمد!

حالا ما دو سال هم به این اضافه کردیم، سیزده سالش کردیم حالا خیلی...! دیگر ما نمی‌توانیم در اینجا بگوئیم که فرض کنید این باید صبر کند هیجده سالش بشود تا در هیجده سالگی ... کند، لعلّ اینکه آن موارد مورد نظر که مصلحت است از بین برود.

در این گونه موارد ما باید تشخیص بدهیم که آن حکم غالبی، حکم روی عنوان رفته و بعد برای تعیین مصداق، امد یا شرایط خاص وضع شده یا اینکه نه، حکم روی عنوان نرفته، حکم از اوّل رفته روی جنبه غالبی منطبقٌ علیه عنوان. در مورد رشد ما این را نمی‌بینیم، می‌بینیم در مورد رشد...

... این به معنای تکامل عقلی است. تکامل عقلی، معیار برای این جهت شده. در این آیه که می‌فرماید: **وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلَهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ..... ﴿الأحقاف، ١٥﴾**

می‌گوید وقتی که به اشد رسید، اشد یعنی به مرحله رشد رسید، و این مرحله رشد رسید به چهل سال، نه اینکه چهل سال از او گذشت چون در چهل سال عقل او به مرحله فعلیت می‌رسد آن جا **قَالَ رَبِّ**

أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ خدایا به من الهام کن که نعمت تو را شکر بگذارم. یعنی به یک مرحله‌ای که در آنجا قوام عقلی او به تکامل رسیده، که می‌گویند همین چهل سالگی هست. پس در اینجا بلوغ به معنای بلوغ حُلْم نیست، بَلَّغَ أَشُدَّهُ یعنی به مرحله‌ی اشتداد عقلی برسد و این اشتداد عقلی ادامه پیدا کند و نهایتش به چهل سالگی می‌رسد، آنجا، در چهل سالگی می‌گوید **قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ** اینجا دیگر من به مرحله‌ی فعلیت رسیدم و باید شکر نعمت تو را در چهل سالگی انجام بدهم که این حکایت از یک مسأله‌ی تکوینی در اینجا می‌کند.

بناءً علی هذا مسأله‌ی رشد عبارت از یک جهت عقلی است که در اینجا آمده و اشد هم که می‌گوید بَلَّغَ أَشُدَّهُ به آن تکامل عقلی که معرفت و تجربه است بر می‌گردد که البته آن معرفت و تجربه به حسب متعارف بعد از حُلْم انجام می‌شود و ما آن را قبول داریم ولی نکته این است که اشد را نمی‌گویند به بلوغ حُلْم و تجربه و معرفت، به معرفت و تجربه‌ای گفته می‌شود که ملازم است با بعد از حلم، خیلی فرق است، اگر اینطور باشد پس بنابراین اشکال

ندارد کسی که در مرتبهٔ پائین تر هم باشد به این مرحلهٔ رشد عقلی رسیده باشد و همان طوری که دیروز عرض کردم شاهد بر دلیل ما، امامت ائمه‌ای است که در زمان طفولیت، اینها به مرحلهٔ امامت می‌رسند - آن را امروز می‌خواستیم بگوییم ولی دیروز گفتیم - مثل امام جواد علیه السلام در نه سالگی یا در هفت سالگی، یا امامت امام هادی در یازده سالگی یا نه سالگی، این را شما چطوری توجیه می‌کنید؟ امامت امام زمان در پنج سالگی - این که دیگر از همه بدتر - در پنج سالگی، حتی در چهار سال و نیم هم امامت امام زمان را ذکر کرده‌اند، خب این امامت چه نقشی می‌تواند در ترتب تکلیف داشته باشد؟ به چه دلیل؟

تکلیف مترتب بر احتلام است، پانزده سالگی است و انبات به شعر. خب اگر تکلیف عبارت از این سن باشد، امام جواد علیه السلام که در سن نه سالگی [به امامت] می‌رسند بنابراین نماز نباید بخوانند؟ شما می‌توانید [به این مطلب] ملتزم بشوید؟ اگر شما بیاید بگوئید امامت ملازم با تکلیف است می‌گوییم

نه خیر امامت چه ربطی به تکلیف دارد؟ حالا اگر
یک کسی امام بشود باید حتماً حج برود؟ نخیر،
مستطیع شد حج به او واجب می شود، هان! مگر
کسی که امام می شود حتماً باید هر سال حج برود؟
نه، اگر مستطیع شد حج به او واجب می شود و اگر
مستطیع نشود حج به او واجب نیست. حالا اگر
کسی امام می شود حتماً باید روزه بگیرد؟ نخیر، اگر
صحیح و سالم باشد روزه به او واجب است، اگر
صحیح و سالم نباشد روزه به او واجب نیست، مثل
بقیه تکالیف. حالا اگر کسی امام بشود قبل از زوال
می تواند نماز ظهر را بخواند؟ اینها ربطی به امامت
ندارد. امام، امام است و تکالیف او هم مثل بقیه
است. برای نماز ظهر زوال شمس را باید مدّ نظر قرار
بدهد. برای نماز عصر ضعفین ضل شاخص را باید
قرار بدهد، برای مغرب [استتار قرص]، برای عشاء
ذهاب حمزه از طرف مغرب را باید مد نظر قرار
بدهد. اینها تکالیفشان مثل سایر افراد است. تکلیفی
که بر امام علیه السلام مترتب است مثل سایر افراد
است. بین ما و بین معصوم، آن هم در مورد پیغمبر

اکرم، فقط فرق در این است که نماز شب برای او واجب بود و برای ما واجب نیست و تعدّد زوجات برای پیغمبر تا تسعه جایز بود برای ما پیش از اربعه جایز نیست، فقط فرق ما با پیغمبر همین است والا در مورد نماز و روزه و طهارت و خبث و حدث و حج و فروع و اصول و همه چیز مثل همدیگر هستیم، اصلاً فرقی نداریم. این مسأله به امامت اصلاً مربوط نیست

سؤال: این موارد خیلی کم بوده...

جواب: یعنی امام زمان در پنج سالگی محتمل شده آقا؟ استثناء چیست؟ این حرفها چیست که می‌زنید؟ تکلیف...

سؤال: بر امام نماز واجب است یا نیست؟ حج واجب است یا نیست؟

جواب: بنده همین را می‌خواهم بگویم، می‌خواهم بگویم که امامت نمی‌آید تکلیف زائد را بیاورد، اگر ما بگوئیم که تکلیف مترتب بر بلوغ است...، امام که بالغ نشده بود آیا شما می‌گوئید امام جواد بالغ بود؟ یعنی بالغ حُلْم بود؟ امام جواد که بالغ

نبود، آقاجان، هفت سالش است چرا فکر می‌کنید...؟ آخه یک طفل چهار سال و نیم که دست امام حسن عسگری بود و حضرت توپ را می‌انداخت او می‌رفت دنبالش و توپ را می‌آورد و یکدفعه امام شد، آن شب جنب شد؟! آخه امامت به جنایت چه مربوط است؟! این یک مسأله تربیتی است، تکوینی است، تبدل جوهری است، ربطی به قضیه امامت ندارد. حالا امام علیه السلام پنج ساله بود... باندازه یک مشک دوغ می‌خورد؟ نه بابا جان! باندازه یک لیوان می‌خورد سیر می‌شد. همین امام علیه السلام بزرگ بشود و سنش برود بالا، فرض کنید یک کاسه دوغ هم می‌خورد. نه اینکه فرض کنید حالا [چون] امام شد یکدفعه وزنش شد هشتاد کیلو! قدش شد ۲ متر و نیم! ...! نه بابا اینها چیزهایی است که همه مربوط به مسأله ظاهر است و بدن و جریان تکوین و...، همان طور که ما این اختلافات را در خود ائمه هم می‌دیدیم، یکی از ائمه لاغر بود، یکی از ائمه ثمین بود، یکی از ائمه آنطور بود، یکی...، این مسائل اصلاً به امامت مربوط

نیست. قضیهٔ امامت که تکلیف نمی‌آورد.

قضیهٔ امامت عبارت است از ارتباط عبد با پروردگار و ادراک جمیع مراتب وجود و حیازت جمیع مراتب اسماء و صفات الهی در نفس مبارکش، این را می‌گویند امام. اما آیا این موجب بشود که در مقام عمل هم تکلیفی را انجام بدهد، این ربطی به او ندارد. این چه ربطی دارد؟ و این غیر از این که ما بگوئیم که در تکلیف، عقل دخالت دارد و استطاعت بدنی هیچ دلیلی برای اینکه ما بر گردن امام زمان بگذاریم پنج سالگی باید نماز را بخواند هیچ دلیلی دیگری نداریم. امام علیه السلام غیر از این که ما بگوئیم عقل امام که به فعلیت محضه رسیده بلکه خودش فیاض عقل است، این عقل امام که به فعلیت محضه رسیده، نفس رسیدن به این مرتبه، احساس تکلیف برایش پیدا می‌شود. اگر ما هم در پنج سالگی به همچنین مرتبه‌ای که هیچی، به یک میلیونیم آن هم می‌رسیدیم باز در ما احساس تکلیف بود. یعنی آن ادراک وجود، آن تشخیص مصلحت و مفسده و آن ادراک موقعیت خود در ارتباط با عالم تکالیف یا عالم تشریح، نفس آن موجب برای تکلیف است و الا اگر ما این را نگوئیم باید ملتزم بشویم بر

اینکه امام علیه السلام اگر در پنج سالگی نماز
نخواند، روزه نگیرد، هیچ کار نکند، هیچ گناهی
انجام نداده! کسی می‌تواند یک همچین چیزی را
ملتزم بشود؟ می‌شود یک همچین چیزی؟ می‌شود
حضرت بگوید من امام هستم نماز صبحم قضا
می‌شود، اصلاً فرض بکنید که نماز نمی‌خوانم
[چون] خدا بر من واجب نکرده، نه عِقابی نه چیزی!
تازه آن روایتی که شما می‌گوئید ... آقای انصاری
در چند سالگی ثواب ...، اصلاً خدا به ما ثواب هم
نمی‌دهد! چرا دیگر ما فلان کنیم؟ خودمان را به
زحمت بیاندازیم؟ بگیریم بخوایم بابا! یک بچه‌ای
که تو رختخوابش خیس می‌کند یک همچین
افکاری را دارد نه اینکه یک شخصی که تمام ملک
و ملکوت همه بدستش است و همه به اراده و
مشیتش است. شما چه دلیلی دارید برای اینکه یک
طفلی اگر به امامت برسد باید نماز بخواند؟ چه
دلیلی دارید؟ این چیزی که ما در روایات داریم بلوغ
است دیگر، این که مصطلح است این است که کسی
که به مرحله حُلْم برسد یا پانزده سال یا انبات شعر،
کدام یک از اینها بوده؟ در امام جواد کدام یک از
اینها بوده؟ در امام هادی کدام یک از اینها بوده؟

یعنی نفس این قضیه، خودش ادلّ دلیل است بر اینکه اصلاً نه احتلام شرط است، نه انبات شرط است، نه خمسة عشر شرط است، هیچی اینها شرط نیست
سؤال: ...؟

جواب: همه اینها می‌رود پی کارش و آنچه که... و خوب این را که می‌گویم می‌رود پی کارش یعنی می‌آییم اینها را همه را توجیه می‌کنیم
سؤال: یا اینکه رشد عقلی است یا اینکه قدرت جسمی است دیگر.

جواب: بله. جسم که آقا فیل هم فرض کنید چهارده تن وزنش است، این فیلها می‌گویند شش تن وزنش است دیگر، بقول، خدا رحمت کند، آقا میرزا هاشم آملی می‌گفت آقا تکلیف به عقل تعلق می‌گیرد، نه به فلان

سؤال: ...؟

جواب: بله، صحیح است، همین طور است.

سؤال: ...؟

جواب: بله، البته عرض کردیم این در صورتی است که احساسات و این حرفها غالب نباشد و الا محقق حلّی هم دنبال علامه حلّی کرد، تا این رفت

او را بگیرد او آیه سجده را خواند، این سجده کرد و او در رفت. گفتش تو چرا سجده نمی کنی؟ گفت که تکلیف بر من نیست، تو تکلیف داری من که عقاب نمی شوم. با این که علامه خب آن موقع خودش خیلی می فهمید. اینها همه مترتب بر این است که آن تشخیص مصلحت و تشخیص آن مفسده جوری باشد که نگذارد احساسات غلبه کند و الا بچه هم... هستند افرادی که خب می فهمند، مطالب را متوجه می شوند بر حسب مراتب ادراکشان.

[حالا ما این مطالبی را که ذکر کردیم برای اشد و قرائنی را که از لغت و امثال ذلک آوردیم برای این مطلب، همه اینها برای این بود که ما متوجه این] مسأله بشویم که در تکلیف آنچه که متعلق برای تکلیف هست، تکلیف به او تعلق می گیرد، آن عبارت است از استعداد انسان برای رشد و برای تکامل. این عبارت است از تعلق تکلیف. و این تعلق تکلیف، این استعداد باید چون مسأله، مسأله عالم تشریح و عالم تربیت است، این مسأله...

... جسمیت ندارد البته در بعضی از مسائل تکلیف، اصلاً شرط تحقق خود آن تکلیف مسائل مسائل مادی و جسمی است. مثلاً فرض کنید که برای حج استطاعت مالی شرط است و برای صوم استطاعت بدنی شرط است و برای امر به معروف و نهی از منکر شرایط اجتماعی شرط است، و الا در غیر این صورت نیست. چرا ما در روایات داریم، این همه روایاتی که هست، بر اینکه فرض کنید که در معامله صبی اشکال است، بلکه در ممیز حتی اگر معاملات صغیر باشد اشکال ندارد ولی اگر معامله، معامله بزرگ باشد و تجارت، تجارت بزرگ باشد در آنجا اشکال دارد، به خاطر این است که رعایت مصلحت و مفسده در آن جامد نظر قرار گرفته و امام علیه السلام بر اساس یک واقعیت تکوینی و خارجی دارد حکم می‌کند، نه بر اساس یک امر تعبدی تنجزی. این که فرض کنید در مورد ممیز اگر یک معامله، معامله صغیری است، فرض کنیم پنج تومان و ده تومان، آب نباتی است، فرض کنید که نان روغنی، چیزی هست اشکال ندارد اما اگر فرض

کنید خرید و فروش، یک خرید و فروش مهمی باشد، یک منزلی را بخواهید بخرید و بفروشید، این نباید باشد، این به خاطر این است که خب معلوم است یک ممیز در این حدود، چیزی سرش نمی‌شود. اصلاً نه خبر پیدا می‌کند، همین قدر ببیند که یک منزل خیلی بزرگی توی بیابان است، هزار متری، این منزل را بر یک منزل صد متری کنار خیابان ترجیح می‌دهد، می‌گوید هزار متر است می‌رویم توی آن فوتبال هم بازی می‌کنیم! فرض بکنید که خیلی سبزی هم در آن می‌کاریم، چند تا گوسفند و اینها هم توی آن ...! اما این که یک خانه صد متری کنار خیابان ده برابر آن منزل در آن بیابان قیمت دارد، این را نمی‌فهمد. این تمیز در چه حدی است؟ و الا اگر همین واقعاً متوجه قضایا و مسائل بود نه خیر، در یک معاملات بزرگ هم هیچ اشکال ندارد و در آن جا هم ما همین حرف را می‌زنیم.

سؤال: ...؟

جواب: عنوان مشیر هستند دیگر. بله دیگر، یعنی

فرض بکنید اگر انبات شعر بشود و احتلام و خمسة

عشر، در این حدود، این بلوغ انجام می‌گیرد. بلوغی که در این سنین هست انجام می‌گیرد.

سؤال: ...؟

جواب: خب بله این را عرض می‌کنیم که این استطاعت جسمی چرا، برای این هست. اما مرتبه عقل و اینها نه، مرتبه عقل و اینها باز فرق می‌کند. حالا ما در معنای بلوغ حرف داریم، یعنی هنوز ما بلوغ را معنا نکردیم، وقتی بلوغ را معنا کردیم آن وقت آنجا...، بله اینها از نقطه نظر جسمی دلالت دارند. کسی که به مرحله احتلام می‌رسد یعنی می‌تواند روزه‌اش را بگیرد، بعضی از مشکلات و [مسائلی] که برای تکالیف هست می‌تواند انجام بدهد.

اللهم صل على محمد و آل محمد